

از آن روز که شاعران جوان ما بشیوهٔ نو سخن آغازیدند
 کفتگوها و کشاکشها برخاست؛ این خرده گیریها گرچه از سودی
 خالی نبود اما هنوز پایان نیافته و رهنمونی پدیدار نگشته است.
 ما اینک این گفتار را میآوریم و از همه کسانی که در این مقوله
 صاحب نظرند میخواهیم این بحث را دنبال کنند و معتقد خود را یا
 همگان در میان گذارند. ماهر نوشته با ارجح آموزنده ای که در این
 باره برسد بچاپ خواهیم رساند.

عبدالمحمد آیتی

دیردیرستانها

سخنی چند در پیرامون «شعر نو»

اگر آثار منظوم سرایندگان معاصر را از لحاظ موضوع مورد بررسی و تحقیق قرار
 دهیم دو گونه شعر، مشخص از یکدیگر خواهیم یافت. اشعار کهنه که نشان در قرون ششم و هفتم هجری عصر اوج تصوف
 و عرفان - عصر مدایح و اهاجی - زنگی میکنند این دوره دورهٔ اعتلای غزل های پر سوز و
 گداز یا ابالیگرایه و قصاید مطنطن و بلند بالائی است که با حسن مطلع آغاز می شدند و
 با حسن تغلص گریز بستایش ممدوح میزدند و با حسن مقطع خانه می یافتند، اینان چون
 «زاغ فراغت گزیده» بدنبال «نادره کبک» آن بزرگان بنام استقبال «لنک لنگان قدمی»
 بر میدارند - دیگر، آنها که برای یافتن موضوع شعر بجای آنکه «سر بیجیب تفکر فروبرند
 و در بحر مکاشف مستغرق گردند» بجای آنکه از «تنها بگریزند و پنهانی بگریزند» و اوراق سر
 بهر و آثار تقلید نشدنی گذشتگان راز پرور و کنند، سراز حیره بدر آورده، از اجتماع
 خود، از افرادی که گردشانرا با خواستهای خود گرفته اند الهام میگیرند .

این گروه برای شعر و رهنم دیگر غایت و مقصودی در نظر میگیرند اما هدفشان
 برخلاف گذشتگان که معتقد بودند (حظ او فرو قسم افضل از شعر بقاء اسم است) فقط باقی
 ماندن «نام» نیست. اینان نمیخواهند و قصد آنرا ندارند که نام سلاطین و حکامرا (از

مدحت هویدا) سازند و در خدمتشان (بیدیه گفتن) پردازند و (بیدیه پادشاهان خرم) کنند و (مجلسها برافروزند و بقصود برسند) اینان بر در درون خود بر سر گور عشقهای سیاه خود نمیگریند. معشوقهای فردی خویش را توصیف نمیکنند و هزاران بیت غزل و قصیده برای روی و موی و بنا گوش و پستان میسرایند - موضوعهایشان جز انسانهایی که در همین اجتماع رنج میکشند ، مبارزه میکنند ، کشته میشوند و یا پیروز میگردند چیز دیگری نیست .

بنابر این در اولین تقسیم باید گروه اول را **کهنه سرایان** و گروه دوم را **نو آوران** نامید.

شعراى **نو آور** نیز از لحاظ (شکل) بر دو گروه تقسیم میشوند یکی آنها که مفاهیم نورا در قالب گذشتگان میسرایند و دیگر آنها که يك مضمون نورا در يك قالب نو می پروراند.

در پیرامون این قسم اخیر که خودشان بنو سازان و محصول هنریشان بشعر نومعروف گردیده است غوغاها برخاسته و سخنها گفته میشود.

برخی چنان از آن میگریزند، که گوئی سرودن يك قطعه شعر نورا با ارتکاب سخت ترین گناهان، با اجماع کلیه آثار هنری و تاریخی گذشتگان برابر میدانند. و برخی دیگر چنان در آن غوطه ور و متوغل شده اند که عدول از آن را دلیل انحراف ذوق و عقیدت می شمارند . اگر در این میان بدآوری پردازیم وحد اعتدال را ملاک قرار دهیم باید گفت افراط **نو سازان** در شیوه خود برای اکثریتی مورث انزجار و تنفر روح میگردد باید شعر نورا کم کم بدون يك جهش عجولانه و سطحی ، با پیشرفت فکر و برآمدن سطح دانائی اجتماع پیش برد .

زیرا شاعری که میخواهد «پرچمدار ملت» خود باشد باید پیشاپیش همه گام بردارد؛ اما نه چندان پیش بیفتد که نه کس صدایش را بشنود و نه احدی خط سیرش را تشخیص دهد بعضی از سراینندگان شعر نو دچار چنین تند روی شده اند .

شکستن سدهای عروض کهن و گسستن بندهای گران اوزان و قوافی ، که چون خود کامگان ستم پیشه ای بند بر پای اندیشه تیز بر شاعران نهاده و آنرا در قلاع سر با آسمان سوده قصائد مردف و مقفی محبوس ساخته اند ، خدمت بزرگی بادییات زبان فارسی است. ولی تا کنون این موفقیت که شعر آزاد ، شعر نسو ، شعر سبید (یا هر نام دیگری که روی آن بگذارد) را از همه جنبه های کامل بوجود آورند ، نصیب اکثر آن هرمندان نشده است .

هر قطعه ای که بعنوان شعر نو سروده می شود . باید از دو جنبه: قالب و موضوع مورد بحث و انتقاد قرار گیرد . يك اثر هنری بمعنای واقعی **نو** وقتی بوجود می آید ، که يك مضمون نو در يك قالب نو بیان شود .

بنابر این قطعه شمری که سراینده آن ، اوزان عروضی را رعایت نکرده یا از آوردن قوافی خودداری ورزیده است، در صورتی که دارای اندیشه یا مضمونی نو نباشد نمیتوان شعر نو خواند . مانند قطعه «وصل» اثر آقای شبیانی که: صحنه ای از مسجد و سپس محاسب آنگاه کوی جانان و رفتن شیفته ای نزد یار و دست افشانی رندان محفل و

سیس وجد و سماع و وصل» در آن مجسم شده است و بالعکس عنوان شعر نو، برای مضامین تازه‌ای که در قالب قدیم سروده میشوند، غلط بزرگی است. آثار منظوم این عصر را میتوان چنین تعبیر کرد که: بعضی چون ظروف کهنه و فرسوده‌ای هستند، که آب گوارا و شیرین و نظیفی در آن ریخته باشند، و برخی دیگر بمنزله ظروفی بلورین و نظیف‌اند، که حاوی آبی گندیده و کثیف باشند. و تا کنون آب صاف و گوارایی که در یک ظرف پاکیزه و ظریف ریخته باشند کمتر بدست مردم رسیده است. نارضائی مردم نیز همین است و بس.

بعضی میگویند: مردم از اینجهت از شعر نو میگریزند، که هر تازه‌ای ابتدایاً باعث رمیدگی میشود ولی این مثل که هر تازه‌ای را لذتی دیگر است نیز شایع است. پس میتوانیم اینطور توجیه کنیم که: تازه‌ها از تمام جنبه‌هایشان قابل فهم و درک نیستند یعنی از آن جهات که مفهوم میشوند، لذت بخش، و از آن جهات که غیر مفهوم‌اند باعث رمیدگی و هراس‌اند ولی کم‌کم دور نماها نزدیک می‌شوند و پرده‌های ابهام بالا می‌روند جنبه‌های نامفهوم هر از زمان آشکار می‌سازد. این توجیه اگر در باره اختراعات تازه، که کمتر با زندگی مردم ارتباط دارند، صحیح باشد، در باره شعر نورد درست نیست. شعر نو چون دارای هدفی است و هدف آن نیز مردم است نباید دارای جنبه‌های نامفهوم و غیر محسوس باشد و تا هنگامی که دارای اینگونه مضامین است، موجب رمیدگی خلق خواهد بود، و تا این نقیصه برطرف نشود نمیتوان آن را کامل و منجمع‌الجهات تازه و نو خواند. اما بعضی از سراینندگان شعر نو شاید هیچگاه قصد ندارند شیوه خود را تعدیل کنند و یا حفظ قالبهای نو برای مردم سخن گویند. از این رو با وجودیکه بارها در جراید، باینگونه عبارات: «آقای... گویا اصرار دارند که مطالب بکر و زیبایی خود را بازبانی که در نهایت تقید لفظی و معنوی است بیان نمایند. شعر...، را هر چه خواندم کمتر فهمیدم» برخورد میکنند، تا کنون از آوردن جملات و ترکیباتی که برای اکثریت غیر قابل فهم است خودداری نکرده‌اند این «تعصب» و «افراط» شعر نو را ویژه خواص ساخته، آنهم معدودی که از نزدیک باشاعر در تماسند، و معنی اشعار او را از زبان خودش میشوندند. شعر باید برای مردم سروده شود. برای تحریک احساسات و تلطیف عواطف و تشجیع روحیه آنان بکار رود. سخنی را که میتوان بنثر گفت، از آن جهت رنج منظوم ساختن آنرا بر خود هموار میکنیم، که جالب تر موثرتر، لطیف تر و دلپذیرتر گردد. اگر دشواری و عدم سلاست مارا از این مقصود، دور کند شعر گمراه‌کننده‌ای بیش نیست. و شاعر نوساز باید از هر چه او را از این مقصود دور میکند جداً احتراز جوید.

من باب تجربه شما دو نمونه زیر را برای کسی که حد اقل دیپلم داشته باشد بخوانید و ببینید در او چه تأثیری کرده است.

از خاقانی: در تعریف صبح

رخش بهرا بتساخت بر سر صبح آفتاب
رفت بچرب آخوری گنج روان در رکاب

کحلی چرخ از سحاب گشت مسلسل بشکل
عودی خاک از نبات گشت مهملل نیاب

روز چو شمع شب زود رو سر فراز
شب چو چراغی بروز کاسته و نیم تاب

دردی مطبوع بین بر سر سبزه ز سیل
شیشه نارنج بین بر سر آباز حباب. ...

... گشت زمین چون سفن چرخ چو کیمخت سبز
تسا ز بی تیغ او قبضه کنند و قراب

در علمش میر نعل نیزه کشیده چون نعل
غرقه صد نیره خون اهل طعمان و ضراب

چون الف سوزنی نیزه بنیاد کفر -
چون بر سوزن بقهر کرده خراب و بیات
از شاعر معاصر مرداد ۱۳۳۱:

ولی اکنون بهمان جای بیابان هلاک
باز گشت من میباید بازیر کی من که بکار،
خواب پر هول و تکانی که ره آوردن از این سفرم هست و هنوز
چشم بیدارم هر لحظه بران میدوزد
هستی ام راهمه با آتش بریاشده اش می سوزد

خوانندگان عزیز تصور نکنند مردمی که دارای طرز تفکر نوهستند، با شعر نو مخالف اند. شعر نو پدیده تازه ای در ادبیات فارسی است که جبراً بوجود آمده است بقول یکی از نویسندگان:

«شعر نو زگر چه هنوز «نضجی» نگرفته و سنتی برای خود فراهم نیاورده است ولی هر چه باشد کوشش تحسین آمیزی است برای پیدا کردن راههای نو، بهتر و پسندیده تری برای تعبیر مظاهر حیات اگر شعر را بمعنی واقعی و دقیق آن (تعبیر نو و تازه ای از آنچه در پیرامون ماست، بوسیله کسی که زندگی را دقیق تر و باریکتر از دیگران می بیند) بدانیم و اگر با تبصر و استادی بکار خود دست بزنیم جز اینکه شعر نو بسازیم و از نهال بی ثمر تقلید (چه در لفظ و چه در معنی) بیزاری بجوئیم چاره ای نداریم (در ایام گذشته تقلید بوزن مخصوص و قافیه معین شاعر را وادار میکرد تا معنی را فدای لفظ سازد - اگر کلمات ساده درو و - جویبار، خوشبو، گیسوان و ... در وزن نمی گنجیدند آنها را بحصاد، فرغ، معنبر، ذواب و ... تبدیل میکرد زیرا عدول از بجزر و اوزان افاعیل بمشابه گناه بزرگی بود شاعر مجبور بود پیش از سرودن شعر صدها قاعده و تدوین و روی هزارها «پایاب و مرداب بهم نشاید» «روز و پیروز بهم شاید» را از حفظ کند در یک قصیده سیئیه پس از آنکه لغات مصطلح، اساس، هراس، اجناس خاتمه مییافت برای آنکه دچار «شایگان» در قافیه نشود و تا ابد مورد تمسخر اخلاف و معاصرین خود نگردد مجبور بود قاموس اللغه را پیش کشد و از لغات نامفهوم، و غیر مصطلح عربی از قبیل، مساس، اکیاس، نجاس، ناس یاری بطلبد او هنرنمایی را در این میدانست که شصت قافیه سین را اقطار کند خواه خواننده معانی آنها

رادرك كند يانه او ديگر براي خود در برابر خلق مسؤليتى قائل نبود او ميخواست قصيده خود را تمام كند و از قافيه بردازي خود مباحثات كنان دست بهم بمالد و باد در گلو اندازد كه :

اشعاد در مدايح دوشيره من است-

بي «شايبگان» وليك به از گنج شايبگان
(شگفت اينست كه چندي پيش آقاي حميدي هم بر ديوان يكي از دوستانشان مقدمه منظومي افزودند يكي انتقاهايشان اين بود.
ميان قافيه هائيش كه نغز بود و درست

يكي دوجا غلطى بود «شايبگاني» داشت)

باري، سالهاست كه عروض و قوافي چون خدايان پر جبروتى، بر مغز و روح شاعران حكومت ميكنند، و با صدها سلسله آنها را بهر جاى كه خاطر خواهشان است، تا آنجا كه شاعر را «بجفنگ آورند» ميكشاند. اذنان ميكشيم! آنها كه اولين بار جرئت و شهامت را با ابتكار و نوآوري آميختند و قالب را شكستند و صدها زنداني را نجات دادند در خور تقدير و سپاسي فراوانند.

«نيما» (بدرادبيات نوين) سردسته اين مردان دلير و متهور است. از قديم گويندگان از قافيه دل خوشي نداشته اند، مولانا جلال الدين مواوي رومي، شكايات ميكرد كه «قافيه انديشي» اورا از ديدار يار باز ميآورد. و از بيان حقيقت و مقصود مانع ميشود اين بود كه ميگفت:

قافيه انديشم و دلدار من گويدم منديش جز ديدار من

قدم، براي اينكه بهتر بتوانند منظور خود را بيان كنند آثار فلسفي و عرفاني خود را بصورت غزل، و داستانها و حكاييات را بطور كلي بصورت مثنوي كه كمتر نياز مند بقافيه است ميسروندند. بارها از تنگي قافيه مي ناليدند كه: (گر دیده قافیه چو دل من تنك «

از اين روسيك «نيما» مانند مغناطيسي بود، كه توانست بزودي عده اي را دور خود گرد آورد و آنگاه بدنياال خود بكشاند. شاگردان «نيما» كه ميتوان عموم نوسازان را ناميد بعدها هر کدام سبك بخصوصي بخود گرفتند، ولي بنياد گزار «شعر نو» نيما است مرقعيت مناسبي است حالا كه سخن بدنيجا كشيده شد. عقیده خود را در باره نيما كه موافق و مخالف فرآوان دارد بنگاريم تا پيروان متعصب اورا آگاه - و مخالفين را پاسخ گوئيم:

در زبان فارسي چون از قديم الايام نقد الشعر بشيوه زبانهاي ديگر وجود نداشته از اينجهت در پيرامون شعر نو كمتر چيز نوشته اند. شايد بعضي از متعصبين ميخواهند با اين سكوت اهانت آميز شعر نو را بر سميت نشناستند ولي خواه بخوانند يا نخواهند شعر نو باشكل و موضوع خود كه روز بروز تغيير ميايد، رشد ميكند، و رو بتكامل ميگرايد گامهاي بزرگ تری بجلو برميدارد. بموازات اين سكوت، در باره شعر «نيما» آنچه نكه بايد تحقيق بعمل نيامده است يكي از شاگردان او در مقدمه كتاب «افسانه» «نيما» را اينطور تعريف ميكند:

«نيما شاعر مردم، شاعر اجتماع، مدافع انسانهاست» شاعر مردم است زير از رنج خود رنجي كه سالهاست اورا مثل سمباده ميتراشد و باو در اظهار آن حق ميدهد هرگز

تالیده است ورنجی که در اشعار او انعکاس می یابد جز رنج مردم نیست...
 «او شاعر رنجها، کابوسها و بدبختی هاست لیکن رنجی که مردم می بینند کابوسی
 که سایه بر توده های انسان جامعه و طبقه ای او افکنده است و بدبختی هایی که میلیونها «او»
 ی دیگر را برانو در آورده است.»

«... باید گفت نیما شاعر مدافع انسانها، شاعر ویرانه ها و ویرانه
 نشینهاست... باید گفت نیما نابغه بشردوست مبارزی است که روحش از نبوغش عظیمتر
 و دست نیافتنی تر است... شعر او دقیق عمیق ظریف و... بیشتر سمبولیک است»
 نویسنده سطور فوق شاید حق داشته باشد، نیما را اینطور تعریف کند زیرا او بخوبی
 نیما را فهمیده، شعر او را درک کرده است اما ما که هنوز عمق شعر نیما را در نیافته ایم
 اما میدانیم حقیقتی در آن نهفته است باید «بدر شعر نو» را چنین تعریف کنیم:

او، سیمرغ کوهستان «یوش» در آشیانه مرموزی که بر فراز قله ابر آگین و صعب
 العبوری ساخته شده جای دارد. عروج باین قله عظیم بسیار دشوار است. طالبان وصول به-
 مقصود، با کمک چنگ و دندان بالا میروند، اما دهها بار از فراز تخته سنگها و ستیقه افرو
 میغلطند؛ گاه پشیمان یا مایوس میگردند و از نیمه راه باز میگردند، آنها که با هزاران جهد
 بهریم استاد دست می زنند و بدرون آن آشیانه راه مییابند، و از رموز و خفایای سیمرغ
 کوهستانی آگاه میشوند و بر میگردند، سفرنامه خود را چون نویسنده محترم مقدمه کتاب
 افسانه خواهند نوشت.

نیما از آن قله سر بر آسمان افراشته از آن آشیانه مرموزی که بیش از هر چیز بیک
 طلسم افسانه آمیز شبیه است بجهان بشری مینگرد (رنجها، کابوسها و بدبختیهای) انسانها
 را می بیند و درد میکشد، رنج میبرد، و زمزمه می کند، ولی این زمزمه از نوع کلماتی است
 که در همان عالم علوی بقول آقای سرکیسیان (در همان مقدمه) «با عالم سفلی که در آن
 زندگی کرده، میخوریم و میخوریم تفاوت دارد» با آنها سخن میگوید.

نیما هنگامیکه از آن قله رفیع فرود می آید و جلد سیمرغی را از تن میکند و قدری
 با اجتماع نزدیک میشود آنوقت خوب می توان «لطافت و ظرافت و عمق» شعرش را درک
 کرد؛ آن گاه می توان قیافه نیما را قدری آشنا دید همچنانکه قیافه نظامی در قسمتهای مختلف
 خمسه دگرگون میشود؛ گاه نا آشنا و نامفهوم در اشعاری از قبیل:

تخته اول که الف نقش بست	بر در محبوبه احمد نشست
حلقه هارا کالف اقلیم داد	طوق ز دال و کمر از میم داد.
و گاه آشنا و مفهوم در اشعاری از قبیل:	

شد زخم زده نهال با غش	زد باد تپانچه بر چراغش
گرمای تموز ژاله را برد	باد آمد و برک لاله را برد

از لیلی و مجنون

می بینیم، قیافه نیما را هم گاه در «افسانه» و گاه در «شهر شب» گاه آشنا و زمانی
 ناآشنای یابیم

اشعار ذیل داستان دختری است که به درد عشق مبتلا گردیده است:
 در یکی کلبه خرد چوبین- طرف ویرانه ای (باد داری)

که یکی پیرزن روستایی پنبه میرشت و می کرد زاری
 خامشی بود و تاریکی شب
 باد سرد از برون نهره میزد آتش اندر دل کلبه میسوخت
 دختری ناگه از در در آمد که همی گفت و بر سر همیکوفت
 ای دل من دل من دل من!
 آه از قلب خسته بر آورد در بر ما در افتاد و شد سرد
 اینچنین دختر بیدلی را هیچدانی چه زار و زبون کرد
 عشق فانی کننده منم عشق

و نیز در این ابیات :

آفتاب طلائی بتابید بر سر زاله صبحگاهی
 زاله هادانه دانه دانه درخشید همچو الماس و در آب ماهی
 بر سر موجها زد معاق
 توهم ای بینوا شاد بخرام که زهر سونشاط بهار است
 که بهر جا زمانه برقص است تا بکی دیده ات اشکبار است
 بوسه ای زن که دوران رونده است ...

... عاشق : کوهها راست ایستاده بودند

دره ها همچو دزدان خمیده <

فسانه : آری ای عاشق افتاده بودند

دل ز کف دادگان وارمیده <

(داستانی از آنجاست دریاد)

ولی «نیمه» گاه باشیاں ابهام آمیز و اسرار انگیز خود هروج میکند اشعار ذیل مظهر
 این حالت اوست :

اندوین گرمی و سردی عمر شب کوتاه

آنچنان کز چشمه خورشید

آمدگانی هراسانند

رفتگانی باز میگردند

در همان لحظه که ره بر روی سیل دشمنان بسته

و گشاد سیلشان چون جوی کوری

با نهاد ظلمت رودر گریز صبح

در درون ظلمت مقهور میتازد

وصداهای غلادهای گردنهای محرومان

رقص لغزان شکستن را می آغازد

اوست با اندیشه اش بسته (از شهر شب - پادشاه فتح)

از این چند مصرع شعر فقط يك روزنه كوچك : (و صداهای غلادهای محرومان -
 رقص لغزان شکستن را می آغازد) باز است و از درون آن میتوان نیمه را دید که از رنج

و محرومیت انسان‌ها رنج میکشد و در همان حال امیدوار است .
در هر حال نیما امروز فقط بنزدیکان خود الهام میدهد ، شاگردان نیما که در
میان مردم‌اند و از دیگران پیش‌تر او نیما فرسنگ‌ها عقب‌تراند ، برای توده مردم قابل فهم
و درک‌اند .

نیما را نمی‌توان شاعر مردم این زمان خواند . زیرا فکر اکثر مردم این‌روزگار
با سبک نیما پرورش نیافته است و نمیتواند با آهنگ شعر نیما گام بردارد ، عقب‌میماند ، گاه
از وسط راه بر میگردد . شاید آیندگان که فرصت بیشتری داشته باشند بتوانند نیما را
حوب بفهمند ، و برای اشعار او آهنگها بسازند ، بخوانند و با طنین آن‌ها برقصند و
شادی کنند .

اما باید دانست که حساب نیما از حساب شاگردان او جداست ، بطور کلی همه کسانی
که بند وزن و قافیه را بگسلند خواه و ناخواه پیرو نیما هستند - اینان حق ندارند شیوه
او را نعل بالنعل و قدم بقدم پیروی کنند زیرا محیط زندگی و وضع معیشت نیما با آنها
فرق بسیار داشته و دارد ، نیما در دوره استبداد شعر میگفت ، بطوریکه میگویند نیما
قصه داشته است يك سببولیت باشد . تا حقایقی را که نتوانسته است علنا بیان کند ،
در پرده تهریزی بازگوید و به صیبت فرخی دچار نشود . نیما برای هر چیز : شاه ، کشور
مامور املاک ، ظلم و جور بی حساب و ... يك سببولیت مخصوصی اندیشیده است آن‌روز که
نیما آن‌طور شعر میگفت (والان هم بآن عادت کرده است) .

یازده سال از مبارزه حق طلبانه ملت ایران نگذشته بود آن‌روز کابوس مرگ‌زای
مهیبتی بر سر مردم این مرز و بوم ، بویژه سرزمین مازندران که زادگاه و پرورشگاه نیماست
سایه افکنده بود امروز باید همه چیز را بصراحت ، گفت زیرا طریق و تاکتیک مبارزه
عوض شده است ، امروز مردم برای گرفتن حقوق خود دست بتظاهرات علنی میزنند ،
میتینگ میدهند ، در خیابان‌ها دمو نستراسیونها راه میاندازند ، ز دوخورد میکنند و کشته
میدهند دیگر شاعر نمیتواند در پرده اسرار شعر بسراید . اگر فرضاً به نیما انتقاد وارد
نیست - اشعار آقای «صبح» آقای «آینده» قابل انتقاد است - بنیما حق نداریم اعتراض
کنیم ولی در جواب آقای «صبح» که نوشته بودند « قابلها را بشکنید شعر دارد خفه
میشود) باید گفت :

شما قابلها را شکسته‌اید و شعر را از زندان وزن و قافیه نجات داده‌اید ، این کاری
بجا و درخور تقدیر است ، ولی مثل شما مثل حاکم عوام‌فریبی است که محبوس‌های را از زندان
بیرون می‌آورد ولی او را از اطراف باصدها سرباز و پلیس ، با سرنیزه های آخته ، و
مسللهای قراول رفته ، محاصره می‌کند ، تا نگذارد بمردم نزدیک شود . شما و بعضی از
رفقایتان شعر را از زندان نجات داده‌اید ولی آن را چنان گنگ و نا مفهوم ساخته‌اید ،
که ایکاش در همان زندان سابق خود میماند و میان این‌همه تعبیرات و ترکیبات دور از
ذهن محبوس نمیشد .

گویا آقای «صبح» باصل دبالک تیکی تبدیل کمیت بکیفیت استناد میکنند . ولی
باید پرسید ، چگونه شده است ، که این رو بنا بدون آن که تغییری در زیر بنای آن
حاصل شود ، لجام گسیخته چنین جهشی کرده است .

چندی بیش شنیدم، که یکی از دوستان هنرمند ما گفته بود، باید از جانب مردم کوشش و کوشش درکار باشد، تا بتوانند اشعار ماسرا درک کنند. و دیگری که الحق شاعری تواناست، اضافه کرده بود: زحمت درک شعر مابیشتر از سینه سرساختن جلوی گلوله گرم نیست. آیا از مردمی که بامداد تاشبانگه در تلاش معاش هستند، میتوان چنین انتظاری داشت؟

باید گفت برای درک شعر فعلاً نباید بخود زحمت داد. شعر نو چون از زندگی مردم الهام میگردد نباید حاوی مفاهیمی که خارج از محسوسات است باشد. و چون بزبان مردم سروده میشود، مردم داعیه‌ای ندارند براك درك زبان مادری خود که سالهاست بآن تکلم میکنند بخود زحمت دهند. شعری که وزن و قافیه مخصوصی ندارد، و سراینده آن در کوتاه و بلند آوردن مصاربع آزاد است و دچار ضرورت‌های شعری نه شود، درك و هضم آن نباید چندان دشوار باشد، که با رفتن جلوی گلوله مقایسه شود.

تذکر میدهم - شعر عین هدف نیست بلکه یکی از وسائل رسیدن به هدف است. او باید تحريك كند، تشجیع نماید، بازبان ساده و دلپذیر بیان گردد، بایك موزيك مطبوع توأم باشد و زندگی را تشریح کند.

شعر تادارای سلاست و سادگی نباشد، تا مضامین تازه و دلپسند نداشته باشد، از اجرای این وظیفه عاجز است. باید نوسازان در زمان و مکان فعلی این فکر را که مردم باید برای درك اشعارشان بخود رنج و زحمت دهند، از سر بدر کنند. زیرا با کسی که بر لب پرتگاه ایستاده است نمیتوان بایماء و اشاره بامجاز و استعاره و چسبیدن تکلم کرد او احتیاج بیک فریاد و حشتناك و آگاه کننده دارد.

شهر نو چه خصوصیاتى باید داشته باشد

۱- قافیه - گویندگان شعر نو، باید وضع خود را در باره ضرورت یا عدم ضرورت قافیه روشن کنند برخی از نوسازان گاه بیش از هشت باده مصراع کوتاه و بلند را متکلفاً مقفی و گاه دهها مصراع را بدون قافیه می‌آورند. اصولاً نباید هیچگونه تقیدی در آوردن قافیه، یا طرد آن داشت. اگر در يك قطعه شعر دویاسه مصراع مقفی دیده شد باید عاری از قصد و تکلف و خود بخود در سیاق سخن آمده باشند.

۲- وزن - شعر باید حتماً دارای وزن باشد، بیک قطعه مقفی و غیر موزون اگر در زبانهای دیگر عنوان شعر دادن صادق باشد، در زبان فارسی صادق نیست. زیرا در این زبان نثر مسجع از قدیم الایام رواج داشته است، بنابراین نمیتوان کلمات غیر موزون ولی مقفی را شعر نامید، مگر اینکه کلیه مناجات‌های خواخه عبدالله انصاری از قبیل:

«اگر در آب روی خسی باشی اگر بر هوا پری مگسی باشد دل بدست آرتا کسی باشی»

و هر نثر مسجع دیگر را شعر بنامیم - و نیز باید تکلفات شعر عروضی را برای همیشه بوادی نسیان سپرد. یعنی باید اوزانی که در يك قطعه شعر نو بکار می‌رود آنرا از بحر طویل نثر مسجع، نثر مرسل و شعر عروضی مشخص سازد.

۳- مایه هنری - باید میان شعر و سخن منظوم تفاوتی قائل شد اینروها بنام شعر مخصوصاً شعر نو آثار فوآوانی منتشر میشود ولی اکثر آنها سخنان منظومی هستند که

در برخی رعایت وزن و قافیه شده و در برخی نشده است .
 موادهنری شاعر نوسازی یعنی کلمات و ترکیبات و مفاهیم و تشبیهات و استعاراتی که
 بکار میبرد، قطعاً با سرائندگان شعر کهن متفاوت است.
 عبارات قراردادی و حساب شده گذشترا چون: کمان ابرو- تیر مژگان- تار کیسو
 هقرب زلف و لامل لب- سیب ز نغ نارستان- سرو قد- در دندان و جوهر فردو نقطه- موهوم دهان
 و کمند زلف، دیگر بکار نمیبرد.

قدما معشوق و ممدوح خود را بهزار پدیده مادی و معنوی، بتمام قوالب ناسوتی و
 هیاکل ملکوتی تشبیه میکردند ولی اگر تمام دیوان سعدی را بغوا کنیم، نخواهیم توانست
 الهای را که معلم عشقش بشاعر شیراز که «همه قبیله اش عالمان دین» بوده اند «شاعری
 آموخته است» در نظر مجسم کنیم. زیرا تشبیهات چنان کلی و مطلق اند که در همه وقت و همه
 جا بهمه کس صدق میکنند. گاهی با وجودیکه سعی میکردند میان مشبه و مشبه به وجه
 شبیهی باشد معذالك گاه مشبه به با موحش ترین اشکال خود در نظر مجسم میگردد .
 مثلاً از این بیت قاتنی:

دو زلف مشک بار او بچشم اشکبار من

چو چشمه ای که اندر او شنا کنند مارها

چه چیز جز يك چشمه گندیده آب پراز مار رامیتوانیم تصور کنیم قاتنی در قصیده
 (ای زلف نگار...) پس از آنکه زلفی را بچیشی زاده شبرنگی که اصلش از نوبه و نسلش
 از زنگ است بمادر اهریمن، دایه عفریت، گله پرستو و سارنگ و دهها چیز دیگر تشبیه میکند
 در يك جا آنرا چون «زاهدی» میدانند که «از روی و سواس» دامن ز «چپ و راست» بر
 سرچنگ « گرفته است.

شما خود قضاوت کنید از آنهمه لطافت، آنهمه اغزش و دلبری زلف کشن و انبوه
 ممدوح قاتنی چه چیز جز يك شیخ قلیچاق و نکره ای که دامان خویش بالا زده با احتیاط
 از میان گلها راه می رود بنظر میاید. توهم نشود نسبت به پیشینیان که خود ستارگان درخشان
 ادبیات ایرانند توهین روا میاداریم خیر نباید لحظه ای از تجلیل و بزرگداشت و مداخله در
 آثار گرانبایشان غفلت ورزیم- آنها نوآوران زمان خود بوده اند، سبک سخن منوچهری
 و فرخی و عسجدی با وجودیکه هر سه از قصیده سرایان خراسان و تقریباً در يك زمان می-
 زیسته اند باهم متفاوت اند و همین بین طرز سخن حافظ و سعدی که هر دو از شعرای عراق بوده اند
 و سخن نظامی و خاقانی تفاوت شگرفی وجود دارد آنان خود بنوآوری و داشتن شیوه و
 طرز نو میاهات میکردند و حتی خاقانی عنصری را که (همان شیوه باستان داشته)
 نکوهش کرده است. قصیده داغگاه و آتش سده فرخی، شمعیه منوچهری، توصیف شمشیر
 محمود عنصری ابوان مداین خاقانی، تنهاماندن و زاری کردن شیرین از خسرو و شیرین
 نظامی و غزلهای حافظ و سعدی شاهکارهای تقلید نشدنی ادبیات زبان فارسی اند در آنها
 ضعف و نقصانی دیده نمیشود اگر فرخی شعله آتش را به (درهم شکسته مغفر زرین) تشبیه
 کرده است برای اینستکه خود مغفر از ضروریات زندگی مردم آن زمان بوده است ولی
 امروز اگر شاعری باز سخن از مغفر و زره، از تیرو کمان از خزاکن و نافه تبار و مشک
 ختا گوید شدیداً درخور انتقاد است.

در پیش گفتیم شعر بایدهرود نه اینکه «سخن منظوم» ساخت . غزل حافظ و سعدی ، شعر نظامی و فرخی چرا از اشعار شاعران دیگر ممتازند آیا اشعار آنان بیشتر با اوزان افاعیل و قواعد بدیع وفق میدهد؟ آیا اشعار آنان پراز جیاس ، ترصیح و توشیح یاردا المعجز هلی الصدر - ایهام وار سال مثل حتی لزوم مالا یلزم است ولی شعر دیگران عاری از آنها؟ نه! این قبیل صنایع رادراشمار دیگران نیز میتوان یافت چون:

دستار بدست آرم تا بستانی دست آرد بدستارم تا بستانی

یا :

که به پیش چشم مست تو شراب خوار باشد که به پیش چشم مست تو شراب خوار باشد
ولی با اندازه ای خنک و ساختگی شده اند که به حساب نیاید.
اما اشعار زیر :

بدین زودی از من چرا سیر کشتی نگارا بدین زود سیری چرائی؟ (فرخی)
چه دامنه های گل باشد در این باغ اگر چیزی نکوید باغبانم (سعدی)
چراغ پیروزان نور مرده خروس بیوه زن را غول برده
گواکب راشده در پایا خاوار دهل زن رازده بردستها مار (نظامی)
چو از زلف شب باز شد تابها فرو مرد قندیل معرابها (هنوجهری)
ز غمزه بردل تنگم چه تیرها که گشادی ز غصه بر سر کوبت چه بارها که کشیدم حافظ
با وجودیکه کمتر صنایع بدعی در آنها بکار رفته است بسیار دلپذیر تر و جذاب تر از ابیات مصنوع فوق هستند علت این شیوائی و آن خنکی چیست؟ با کمی دقت معلوم می شود.

۴۱۱

همام تبریزی با (همه سخنان دلپذیر) وقتی میشنید، ذکر جمیل سعدی در افواه عوام افتاده است (وقتی میدید، رقصه منشاتش را چون کاغذ زرمیبرند) خیال میکرد این راژ در شیرازی بودن سعدی نهفته است غافل از اینکه (گفته سعدی دگراست) شعر نو بایدهارا چنین سکه هنری باشد. شعر نواز کوتاه و بلند آوردن مصاریع با زیر هم نوشتن کلمات و آنرا (شکستن طلسم) نامیدن بوجود نمیآید.

سرایندگان شعر نو باید روی سروده های خود بیاندیشند ، هر چه بیشتر در عین سادگی و روانی بآن چاشنی هنری بدهند . این دیگر بسته با بشکار شاعر است . اینجاست که یکی نظامی گنجوی میشود و دیگری کفاش خراسانی ، در میان اشعار نوسازان باین- گونه آثار هنرمندانه زیاد برخورد میکنیم : «انسان ماه بهمن» آقای صبح ، «غرض طلبها» ی آقای کولی ، قطعه «وصل» آقای شبانی (شراب آورده ام از خم نیلی رنگ گنبدها) از آقای شرنگ و بعضی از آثار آقای سایه و آینه ، دارای چنین زیره کاریها و چاشنی های هنری هستند - شعر نیما در برخی قطعات درست مانند یک سمفونی ظهور میکند .

۴ - آگاهی از موارث ادب کهن - نوسازان نباید از موارث ادب کهن چشم ببوشند ، وبدون تبع دقت در آثار گذشتگان بسرودن شعر بردازند .

همچنانکه نباید بایک تمصب جاهلانه غث و سمین اسلاف را پذیرفت نباید از آثار انسانی و هنری آنها چشم پوشید . شاعری که از دوا دین و آثار منظوم سرایندگان قدیم بسی خبر باشد شعرش بساختمان نو سازی مینماید که دارای بنیانی مستحکم و

استوار نباشد .

شاعران قدیم با آن که خود می کوشیده اند دارای سبک نوین در سخن باشند . از خواندن اشعار معاصران و اسلاف خود غفلت روا نینداشته اند .
منوچهری شبها در پرتو ضعیف شمع با « مهر » و « علاقه » دیوان ابوالقاسم حسن عنصری را میخوانده حافظ با همه استادی در غزل از « طرز سخن خواجو » آگاه بوده و « از گفته کمال الدین اسماعیل دلیل » میآورده ، مصاریع دلکش شعر رودکی را در سیاق سخن خود تضمین میکرده است .
خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم

کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

و جلال الدین رومی « از پی سنائی و عطار » هفت شهر عشق را میکشته است نظامی عروضی علاوه بر اینکه معتقد است : « شاعر باید سلیم الفطره عظیم الفکره صحیح الطبع و جید الروایه دقیق النظر باشد » معتقد است که باید در انواع کلام متنبع باشد و در اطراف رسوم مستطرف « و هزاران بیت از شعر دیگران را از حفظ داشته باشد - بنا بر این خواندن دواوین و آثار گذشتگان و راه تکامل را پوئیدن از وظایف نو - سازان است .

۵ - شخصیت و جهان بینی شاعر - شاعر نوساز باید دارای فکر نو باشد بک ایده آلیست ، بک صوفی عارف ، بک انزوا طلب ، کسی که از قشرهای ارتجاعی ، ایده های ارتجاعی ، از با نیان و ننگاه بانان دنیای کهن ، از طبقات حاکمه ستمگر جانبداری میکند نمیتواند بک قطعه شعر نو به معنای واقعی کلمه بوجود آورد . شعر نو محصول اندیشه انسان نو است . اشعاری که جنبه های اندیویدو آستی داشته باشد و شاعر آن هارا فقط برای بیان عشق خود برای شکایت از معشوق چفاکار خود سروده باشند ، - شعر بیکه فقط طبیعت را با اوزان و الفاظ و ترکیبات تازه بیان کند بدون آنکه صحنه ای از اجتماع کهنه بانورا مجسم کند نمیتواند دارای عنوان شعر نو باشد .
اینجا از آقای سیاوش دوست عزیزم اجازه میخوام در باره قطعه هنرمندانه (گریز رنگ) شان چند کلمه ای یادآوری کنم .

سراینده « گل بولاد » و « غرش طلبها » این روزها غزلی سرود که از حیث ابتکار و تازگی در آثار ادبی زبان فارسی نظیر آن تا کنون دیده نشده است . او رنگ چشمی را بچیکده های زمرد ، شراب سبز فریبا ، جوانه های حیات ، خوشه های گندم نارس - چمن زارهای روشن خورشید ، رنگ خزان ، رنگ بهار تازه رس کال و مرمریشم با صنعت تجاهل العارف بیان داشت ملت از سراینده « گل بولاد » اینگونه انتظار ندارد شاید او حق داشته باشد در ضمن ۱۲۰ قطعه شعر خلق بسند بک قطعه هم « گریز رنگ » بسازد ولی باید از او خواست تا اینگونه مضامین را برای کسی بگذارد که دخترکی را در میدان زندگی آقدر تعقیب میکند ، تا از سنین کودکی بجوانی رسد آنگاه بخانه شوهر رود ، « بکوری چشم شاعر » از « اهریمن او » آستن شود و « بچه دیوی » بزاید و از این واقعه ناگوار « شیون او را برآورد » آن گاه مایوسانه از میدان بگریزد « نه دیگر رنج بهاری کشدونه بیادنگاری باشد » « نه دست عشق بیاری دهد و نه دل بدلداری سپارد »

زیرا میبند نهالی که آنهمه در پای آن رنج برده است «چون گل بدامن خاری نشسته»
و بیمان خود باشاعر گسسته است .

سراینده «گل پولاد» این سرباز سنکر خلق ، اینگونه مضامین را برای آنها بگذارد، که دیده ازدیدن صدها صحنه جانکده از زندگی رقت بار انسان های رنج دیده و زجر کشیده فرومی بندد ، شلاق چکمه پوشان غلاظت و شداد ارا که هر روز بجرم درست انشیدن بر برابدان بهترین فرزندان آزاده وطن فرود می آیدند دید میانگارانند و به «نظامی بچه» ای دل می بندند حتی تصمیم میگیرند که اگر «داد دل» آنان را که (علاوه بر خودشان، مردم هم میدانند چیست) نهد (سر راه شاه و دامان سردار سپاه را بگیرند) .

اینگونه مواضع را برای آنها بگذارد که در قرن برق و اتم بشیوه هفتصد سال پیش در مجالس جشن و سوک ممدوح را میستانند «نه کرسی ملك» را «زیر پای اندیشه» البته اندیشه های قاصر خود مینهند تا «بر رکاب قزل ارسلان های زمان بوسه زنند» .

قرن ما ، قرن فروریختن بناهای کهن ، قرن زوال و نابودی نظامات عتیق ، قرن نبرد حاد میان کهنه و نو ، طوفان عظیمی در همه مظاهر اجتماع برپا کرده است افراد طبقه ای که پیمان های عمرشان لبریز شده و دم های واپسین را بر می آورند تا دو سه روزی دیرتر ، از سریر موربانه خورده قدرت های موروثی خود سرنگون گردند، تا تا دوسه روزی بیشتر بزندگانی راحت و پیران تماش خود ادامه دهند ، با چنگ و دندان دفاع میکنند . جنگ کنان عقب می نشینند ، کم کم پرچم های رنگ رفته و باران خوردن و «آفتاب دیده» را فرود می آورند و بکنام زبول و نیستی خود میگریزد . طبقات تازه ورشد یافته باهنده با هزاران مفهوم و مصداق نو ، استوار و پرتوان با پرچم های برافراشته يك يك سنگرها را میگیرند و قلاع خصم را تصرف میکنند ، پیش می روند و پیش میروند .

در اجتماعیکه این گونه صحنه های پیکار میان کهنه و نو برقرار باشد بدون شك هر دو جانب سعی میکنند خود را مجهز سازند آن ها از کلیه امکانات استفاده می کنند .

نگاهبانان نظامات غلط و منتهط اجتماع برای حفظ موجودیت خود ، مجبورند در چند جبهه علیه دشمنان طبقاتی خود بجنگند .

حربه های آنان گاه اعمال فشار ، حبس و شکنجه ، تبعید و اعدام و روزگاری نثر يك فلسفه سفیهانه ، حفظ يك منطق پوسیده ، تزویج يك سلسله ادبیات صوفی مأبانه و منحرف کننده است .

فیلسوفان شان رنجهای زندگی را نشان میدهند ولی برای رهائی از آن ها بهترین راه را خود کشی میدانند ، عارفان و شاعران شان تسلیم و رضا در برابر قضا و قدر ، صبر و شکیبائی را در مقابل نا ملایمات و ستهای قناعت و توکل را در برابر گرسنگی و بیکاری سرلوحه دستور زندگی می شمارند ، باید مردم را بچشم از این جهان فانی و لذات ناپایدار آن پوشیدن و بعالم اعیان نایبه و برانب غیب النیوب و شهود مطلق متوجه ساختن ترغیب کنند تا خود ایمن و آسوده از غوغای عوام ؛ براو رنگ قدرت تکیه بزنند .

اگر وظیفه نخستین را دستا قبانان و فراشان دژخیم انجام میدهند اجرای وظیفه دوم بر عهده اهل قلم بویژه شاعران و سرایندگان است که شخصیت خود را بشمن بخش

نوآوران و نوسازان باید با ایجاد مضامین نو با تشریح زندگی مردم ، با ترسیم صحنه‌های مبارزه و پیکار حق طلبانه خلق ، ایدئولوژی‌های فاسد و مندرس را هر چه کوبنده‌تر بدیوار نابودی و عدم بفرستند . آنان مطمئن باشند نه تنها ملت در آینده از آن‌ها تقدیر خواهد کرد بلکه امروز هم اگر شاعرانی بزبان او اثری بوجود آورند با تشویق هاری از ریب و ریای او مواجه خواهند شد . اگر باور ندارند يك قطعه آن‌چنان که در خور فهم مردم باشد بسرایند و بر سر جمع بخوانند تا فریاد شوق و لهله تحسین هزاران انسان را بشنوند و حرکت اهتزاز آمیز هزاران دست را که بسوی آنها دراز شده است ببینند .

باید کلمه شاعر مفهوم و مصداقی را که تا کنون داشته است از دست بدهد . و بموازات شعر نو مفهوم دیگری بخود گیرد . سابقاً مردم لالایی ؛ منزوی ، عاشق پیشه و باده گسار و دلفک را شاعر مسلک ، شاعر پیشه و دارای طبع «لطیف» شاعرانه میخواندند . شاعران نوساز باید آن‌جا که خلق بمبارزه برخاسته بپاخیزند و همراه آنان در يك صنف ببیش تارند . هیچگاه سنگر را خالی نکنند . خشن و صبور باشند ، از روی عقل قضاوت کنند نه احساسات . اگر کسی فکر نوین را بعاریت گرفت ، و در گوشه عزت خواست صحنه‌های مبارزات خاق را تشریح کند قطعاً منحرف میشود ، و بزبانی جز زبان مردم سخن میگوید و در این صورت مردم حق دارند او را از خود ندانند .

در خاتمه باید اذعان کرد نوآوران و نوسازان زمان ما درست از آن انسان‌های تراز نوین هستند ، که همه چیز را برای سعادت بشریت میخواهند . امروز دیگر دل‌های تیرخورده و لب‌الب از خون و اندوه خود را بیای دلبران یغما و ترکان سیمین بر نمیاندازند بلکه با سر بلندی و افتخار با یکدیگر دنیا صمیمیت و محبت « دل افروخته» خود را ؛ چویکی غنچه سرخ .

چو یکی قطره خون .

چو یکی پرچم خونین ظفر ،

يك انسان ، يك انسان مبارز و رشید «می‌بخشند»